



گاهاان گفتن‌مانی

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۰

مروری بر گاهاان، مجموعه شعر تهماسیبی خراسانی



محمد سرور مولایی

چهل و اند سال پیش، سفیر کشور ایران در کابل که ادیب و شعرشناس نیز بود می‌گفت: «من به یک دلیل بسیار استوار می‌گویم که مولانا جلال‌الدین محمد، خراسانی است و اهل دیار شما و آن این است که در شعر او چه در مثنوی و چه در غزلیات و نثر او ویژگی‌های خراسانی موج می‌زند.» مرادش از این ویژگی‌ها، واژگان متداول در زبان مردم بلخ، زادگاه و جایگاه پرورش او تا چهارده سالگی و رایج در زبان مردم خراسان نبود که خود آشکار است و نیازمند دلیل و برهان نیست؛ مرادش چیز دیگری بود. می‌گفت: «آن ویژگی، همان است که در لحن و صدای مولانا و دیگر شاعران خراسانی دیده می‌شود، بیان حماسی‌وار که از این دیدگاه با لحن و بیان شاعران بیرون از حوزه خراسان تفاوت دارد. زبان او زبان استوار و دارای صلابت و لحن ویژه است. همان است که در شاهنامه حکیم فرزانة توس و قصاید عنصری و فرخی و در خطابه‌های پرصلابت حکیم ناصر خسرو بلخی و قصیده‌های بی‌همتای سنایی غزنوی دیده و شنیده می‌شود.»

در روزگار ما در ایران، پس از ملک‌الشعرا محمدتقی بهار و در دوره پس از نیما، این ممیزات را چه در قالب‌های کهن و چه در شعرهای نیمایی، البته با توجه به بدایع و بدعت‌هایی که در قالب نیمایی انجام داد. در اشعار زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث (م. امید) می‌توان یافت. چندان که از هم‌گنان و معاصران، نه او به کسی مانده است و نه کسی به او. انصافاً، آن زنده‌یاد در این شیوه یگانه است.

آن چه در این سی‌چهل سال در کشور ما گذشته است، با همه دشواری‌هایی که بر مردم و اهالی شعر و ادب رفته است، آن چه در حوزه شعر و ادب پدید آمده است، اصلاً با آن چه که پیش از آن سال‌ها وجود داشت، جز در موارد اندک‌شمار، هیچ‌گونه شباهت و همانندی ندارد. چه آثاری که در داخل کشور پدید آمده است و چه آن چه که در سال‌های دیرپای مهاجرت در بیرون از کشور تولید شده است و هرکدام از این دو حوزه سیر تحول خویش را داشته است. به همین دلیل در پژوهش‌های معاصران به دو بخش تقسیم شده است و البته در هر دو حوزه به گفته حضرت شمس‌الدین محمد بن ملک‌داد تبریزی فعالان و قولان وجود دارند (مقالات، ج ۱، بی تا: ۷۲).

هرگونه بازخوردی با یک متن، نوعی گفت‌وگو با آن است، به همین دلیل، نام این نوشته را «گفتمانی با گاهان» گذاشته‌ام. آن چه در پی می‌آید نتیجه این گفت‌وگو است؛ گفتمانی که برخاسته از نوعی ارتباط با متن است، آن هم در سطح بالای حساسیت نسبت به کلام.

خشنودی و رضایت شاعر از کار خودش هم آسان است و هم دشوار. تهماسبی با توجه به آن چه در یادداشت نخست این دفتر نگاشته است و در اشعار این دفتر نیز نمایان است، از دشوارپسندان است و اهل تعهد در شعر و شاعری. او با توجه به اوضاع و احوال کشور به ویژه آن گاه که می‌بیند در غوغای توپ و تفنگ و انفجار و ... مظلوم‌ترین قربانی این ناورد ناحق، فرهنگ و هنر و تاریخ است، نمی‌تواند دم برنیآورد و نخروشد و فریاد برنکشد. کم نیستند شاعران و نویسندگان دیگر که پوینده این راه نباشند و قلم و بیان و زبان و احساس و عواطف‌شان را در بازتاباندن آن چه بر سر مردم و کشور می‌رود به کار نگرفته باشند. وجه امتیاز تهماسبی خراسانی از دیگران، توجه ویژه او به فرهنگ و هویت فرهنگی و تاریخی او است که یا در شعر دیگران بازتاب ندارد و یا آن که موضوع و مضمون محوری اشعار و آثارشان به‌شمار نمی‌آید. از دید او آن چه در روی کار می‌بینیم، ریشه از نوع

تلقی نهفته در زیرساخت‌های فرهنگی دارد و این همان نکته‌ای است که در شعر و ادب امروز باید مورد توجه قرار گیرد و نقاب‌های ظاهری جنگ بر سر قدرت و توجیه‌های گوناگون باید کنار زده شود و هر اندازه که شاعر و نویسنده در این کار موفق‌تر باشد، تأثیر سخن او بیشتر است و ماندگاری اثر او طوفانی‌تر. هنرمند می‌تواند با ساختن تصویر و ابداع زبان مناسب و بهره‌مندی از تعبیر و ترکیب هم‌خوان با موضوع، رنگ دیگر و صورت نهانی حادثه را و واقعه را بیانی زنده و دگرگونه ببخشد و بی‌تفاوتی‌ها را که در اثر تکرار، گریبان‌گیر جامعه شده است، نه یک امر معتاد، بل یک زنگ خطر، امر جدی و بدعاقبت و ویرانگر اعلام کند و نگذارد که عمق فاجعه از یاد برود و در سلسله روزمرگی‌ها فراموش شود.

حماسه از گزارش مردانگی‌ها و پهلوانی‌ها و ستیز با دشمنان از هر دست که باشند، دشمن آزادی، تجاوزگر به خاک و خانه و میهن، دشمن دین و باور و اعتقاد، دشمن فرهنگ، سلب حقوق اجتماعی و سیاسی و غارت و ثروت و امکانات و به بردگی کشانیدن و ... مقابله‌کردن با این‌ها با جنگ و دندان و تن و جان و بروز و ظهور کردار و رفتار قهرمانی و جاودانگی این پامردان، در حافظه جمعی مردم و الگوگرفتن از آنان در مواضع و مواقع دیگر از تثبیت هویت و پاسداری از آن و ... مایه می‌گیرد. بخشی از این کارکردها به گذشته تعلق دارد و بخشی به حال. به هر حال، در روایت حماسی گذشته و حال و آینده از یک‌دیگر قابل تفکیک نیست. در شعر درمی‌معاصر به دلیل تجاوز و اشغال کشور و مقاومت و جهاد در برابر متجاوزان و اشغالگران، در دوره‌ای عنصر محوری و اساسی شعر مقاومت روایت این پایداری‌ها و پامردی‌ها و برانگیختن مردم در برابر متجاوزان بود که بسیاری از آن آثار به دلیل زمان‌مندی در همان سال‌ها و ماه‌ها اعتبار داشت و آثاری که بتواند فرازمانی باشد و بر همه دوران‌ها مصداق داشته باشد کمتر پدید آمد. به سخن دیگر در این‌گونه آثار از عناصر حماسه ملی و حتی حماسه‌هایی که در اثر جنگ با انگلیس پدید آمده بود، بهره‌جویی درست به عمل نیامد و آن پیشینه با زمان حال پیوند نخورد تا آینده را نیز درنوردد.

اساسی‌ترین موضوعی که در اشعار موجود در «گاهان» به گونه‌های مختلف تکرار شده و بیشترین بسامد را دارد، بهره‌مندی یا بهره‌گیری شاعر از بن‌مایه‌های حماسی و اساطیری است و تهماسبی در بیشترین موارد موفق شده است از آن بن‌مایه‌ها در جهت بیان تقابل هویتی استفاده کند؛ هویتی که ریشه در اساطیر و حماسه‌های دوران پهلوانی و مدنیت کهن و باستانی دارد در برابر هویتی که به زور و انواع حیل و مکر و جنگ و خدعه و ترور و انفجار و انتحار قصد جای‌گزینی با آن را دارد. چنان‌که پیش از این اشارت شد، شاعر در پس نقاب این جنگ و جدال‌ها اندیشه‌های یک‌سونگر، انحصارطلب و تک‌نگر را به درستی تشخیص داده است و همه تلاش و

خشنودی و رضایت شاعر از کار خودش هم آسان است و هم دشوار. تهماسبی با توجه به آن چه در یادداشت نخست این دفتر نگاشته است و در اشعار این دفتر نیز نمایان است، از دشوارپسندان است و اهل تعهد در شعر و شاعری.

کوشش او در افشای این اندیشه و توطئه پنهانی است و تکرار حادثه‌های مشابه را در این جا و آن جا نشانه‌های از این توطئه‌ها می‌داند و به همین دلیل تأکید می‌کند که این تکرارها نباید به عادی شدن موضوع و عدم واکنش منتهی شود؛ بلکه می‌گوید هر حادثه‌ای انذار، اخطار و تهدید است که همه‌ هستی و توان و فرهنگ و تاریخ و هویت‌های دیگر را نشانه گرفته است.

نخستین شعری از این دست «تبر» عنوان دارد که در ستایش استاد خلیل‌الله خلیلی سروده شده است. برجسته‌ترین نکته در شعر و زندگی استاد خلیلی، آگاهی ژرفی است که او از تاریخ و تمدن و فرهنگ خویش دارد و از همین روی مهر بی‌کران او به میهنش آگاهانه و معرفت‌شناسانه است. این وطن که برای او زادگاه سنایی‌ها، ناصر خسروها، مولاناها و جامی‌ها و... است. بلخ و غزنه و هرات و جوزجان و سمنگان و بامیان و کابل و قندهار و جلال‌آبادش معانی و مفاهیمی یکسره فرهنگی و مدنی دارد، میهنی که مهد زبان فارسی دری است و تناورترین درختان آن زبان در گوشه‌گوشه این خاک ریشه دوانیده و سر برآورده‌اند. خلیلی گوهر پارسی دری را ارث نیاکان خویش می‌شمارد. بی‌سبب نیست که تهماسبی، استاد زنده‌یاد را «مست خاک خراسان» لقب می‌دهد. برای این مستی و شوریدگی کافی است یادکرد شهرها و مردان دانش و شعر و ادب را در دیوان او بخوانیم تا ببینیم که چگونه در آن هنگامه‌ها سخن او از شور و مستی لبریز است، هم‌چنان که به گاه وصف ویرانی‌ها و خرابی‌های امروز حزن‌آور و غم‌ناک است. تهماسبی با بهره‌جویی از نام استاد که خلیل‌الله است به ابراهیم خلیل‌الله پیامبری که با تبر ایمان و عقیدت تمام بت‌های باطل را شکست، نقب می‌زند؛ اما این تبر که در دست خلیلی است؛ قلم، بیان، شعر و زبان خلیلی است. در نظر تهماسبی نمودیان کوردل و متعصب دوباره سر بر آورده‌اند و البته خلیلی هم برای شکستن بت‌های عادت و قبیله و قوم، همان‌ها که دکارت قرن‌ها پیش برشمرده می‌باید باشد.

منم زمین خراسان، خلیل فرزندم

به ریش هرچه که نمرود هست، می‌خندم

(گاهان، ص ۲۹ و ۳۲)

به نظر من تنها اشکال این شعر، منحصر کردن جانشینی استاد خلیلی به فرزندش مسعود خلیلی است؛ در حالی که همه کسانانی که در برابر نمودیان و قوم و لشکر او ایستاده‌اند، از تبار خلیل‌اند و سیاوش.

به بلکه کردن آتش مرا ترسانید

منم غرور سیاوش، مرا ترسانید

منم زمین خراسان، خلیل فرزندم

به ریش هرچه که نمرود هست، می‌خندم

(همان)

چنان که می‌بینیم در این شعر، همانندی‌های گاه دور و گاه نزدیک، میان خراسان و سیاوش و خلیل و سیاوش و آتش افروزان نمرودسیرت وجود دارد و حتی برای نمرود و کیکاوس نیز می‌توان مصداق و مصادیقی یافت. تهماسبی باور دارد که خراسان و خراسانیان را که از تبار سیاوش و خلیل‌اند، نمی‌توان از آتش ترسانید، همان‌گونه که سیاوش از آتش کیکاوس بابا سرخ‌روی به درآمد و آتش نمرود در پای ابراهیم گلستان شد، خراسانیان نیز بر آتش و آتش افروزان فایق خواهند شد و درفش کاویان علی‌رغم آژی‌دهاک، برافراشته خواهد ماند.

در شعر «فراتر از پرش سیمرخ» که به پرنندگان مهاجر وطن تقدیم شده است (ص ۳۵-۳۶)، به گونه‌ی دیگر از عناصر فرهنگ اساطیری و پهلوانی بهره گرفته شده است که همگی در یک سو و جهت راه می‌پوید، شناخت میهن و پیشینه آن و هویتی که ممکن است در مهاجرت، به خصوص دیر و دور و درازدامن شود، از یاد برود.

برای نسلی که در مهاجرت زاده و پرورده‌اند، عواطف و احساسات و خاطرات پدران و مادران و بزرگترها که تجربه زیستن در میهن داشته‌اند، غالباً چندان معنی دار و محسوس و قابل ادراک نیست. در مهاجرت نیز این‌ها به حکم مهاجر بودن، به کوی و برزن و شهر و دشت و کوه، صحرا و رودبار و چشمه‌سار، تعلق خاطری از آن دست که در جان و دل و حافظه بزرگترهای جاکن شده دیده می‌شود، یافت نمی‌شود. آنان با وجود اقامت دیرپای در این مکان‌ها، حکم مسافران را دارند. این نسل‌ها هم اگر چیزی از احساس و عاطفه داشته باشند، محصول خاطره‌ها و یادکردهایی است که از زبان دیگران شنیده و تأثیر اشک‌ها و آه‌هایی است که به هنگام آن یادآوری‌ها در چشمان روایت‌گران دیده و یا شنیده‌اند، که ممکن است شبی بی‌رنگ و مرموز از نوعی نوستالژی باشد که نه موجب عزم استواری برای بازگشت می‌شود و نه دست از دامن آنان برمی‌دارد.

مهاجرت حتی اگر از سر میل و اراده هم باشد، باز به گونه‌ی بریدن از چیزها، جای‌ها، کسان، فرهنگ و جامعه‌ای هست که با عواطف آدمی پیوندی ژرف و شگرف دارد. میل به بازگشت نیز انگیزه‌های گوناگون دارد. کسی دلش برای دوستان و خویشاوندان تنگ می‌شود، کسی هوای رود و چشمه و باغ و راغ و کوه و بیسه‌های پر از خاطرات خوش گریبانگیرش می‌شود و کسی و کسانانی برای...؛ اما در این میان کسانانی هم هستند که انگیزه‌هایشان فراتر از تجربه‌های دوران کودکی و جوانی و سال‌های زیستن در شهر و دیار خود است، بازگشت این‌ها نیز از گونه‌ی دیگر است.

در شعر «فراتر از پرش سیمرخ» سخن از بازگشت از گونه‌ی اخیر است، این خانه دیگر آن خانه معمولی نیست، هرچند که آن خانه حتی اگر کومه‌ای هم باشد، برای مهاجر معنی دار است. این خانه، خانه میهن است. مادری که چشم در راه بازگشت فرزند دارد «آمو» است که آماده و منتظر است تا فرزندش را در آغوش بگیرد و سروش و جان و دلش را که از ظلمت غربت تیره‌وتار شده است در زلال خویش بشوید. پامیر و بابا، پذیرای اویند تا چون ایام کودکی او را بر بلندای خویش که فراتر از پروازگاه سیمرخ است بنشانند. برادر کشاورز او در مزرع سینه‌اش درود کشته و خواهر با دلی پر از محبت؛ «در انتظار من اند اینان، چرا به خانه نگریم باز؟» صفای آریاناویچه، ایران‌ویج، کهن دژ باستانی و ورمکرد، این‌ها میراث من‌اند از جهان.

فروغ مهر و فر دارا و آتشی که نمیرد هیچ

در آن دیار اهورایی ست و من که عاشق مزدایم

نمی‌شود که نگریم باز، نمی‌شود که دلم آن جاست

سلام مادر من خوش باش! به سمت دهکده می‌آیم

(همان، ص ۳۵ و ۳۶)

در «زیارت‌نامه» که شعر کوتاه و شش بیتی است نیز خراسان-وطن به گونه‌ی نو میدوار مطرح شده است. شاید این ناامیدی از آن روی باشد که اولاً عنوان و موضوع شعر زیارت‌نامه و آداب زیارت است و دوم آن‌که شاعر در گور هم نگران شهر و دیار خود است. نکته‌های قابل یادآوری این‌ها است:



در شعر «فراتر از پرش سیمرغ» سخن از بازگشت از گونه اخیر است، این خانه دیگر آن خانه معمولی نیست، هر چند که آن خانه حتی اگر کومه‌ای هم باشد، برای مهاجر معنی دار است. این خانه، خانه میهن است. مادری که چشم در راه بازگشت فرزند دارد «آمو» است که آماده و منتظر است تا فرزندش را در آغوش بگیرد و سروش و جان و دلش را که از ظلمت غربت تیره‌وتار شده است در زلال خویش بشوید.

در شعر تهماسبی، به صورت کلی، ناامیدی جایی ندارد، او به گوهر فرهنگی که پربار و سرشار از امید و شکوه است باور دارد، دیگر آن که برخلاف اشعار دیگرش در این شعر او خود را تنها می‌یابد. این تنهایی، تنهایی باورها است، یعنی آن چنان که او می‌خواهد نشده است و آگاهی لازم و درست از ریشه خراسان در جامعه تعمیم نیافته است. با توجه تاریخ سرایش شعر که اردیبهشت نودوسه است، پذیرش این تنهایی و انفراد دشوار است. بیداری و آگاهی جامعه مادر این ده‌پانزده ساله علی‌رغم هر چیز، پیوسته روی در تعالی و گسترش داشته است و آن تقابل فرهنگی که بیشتر از آن به مناسبتی سخن گفتیم، تا عمق هویت فرهنگی و تجدید آن راه پیموده است و این همه البته مایه امیدواری‌های بسیار تواند بود. من اگر به جای تهماسبی بودم، بالهام از شیخ اجل سعدی که فرمود:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید
هزار سال پس از مرگ او گرش بویی
و یا این شعر خواجه شیراز:
معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

...

چو در میان مراد آورید دست امید
ز عهد صحبت مادر میانه یاد آرید
و امثال آن که نمونه‌های متعدد دارد چیزی در خورتر می‌گفتم. با این حال آن چه تهماسبی گفته است، چنین است:
نه بیم دارم ازین رفتن و حساب و کتاب
نه هم به فکر ره‌امانده کار و بار خودم
من وزمین خراسان و ناخلف‌ها، آه!
فقط همین؛ نگران ده و دیار خودم
دو بند گات اوستا، دو سوره قرآن
بخوان اگر گذرت شد سر مزار خودم
(همان، ص ۵۰ و ۵۱)

شعر «به سوی آرمان شهر» به سید احمدشکیب منتظری تقدیم شده است (همان، ۵۲-۵۳).

پیشتر گفته‌ایم که در شعر تهماسبی خراسانی، نوستالژی آن‌هم از نوع فرهنگی و دیرینه‌اش از محورهای مضمون‌های اصلی و اساسی است. او در پی آرمان شهری است که در آن زردشت به پیامبری فرستاده شده و گات‌ها و پشت‌های اوستای او که سرشار از پیام‌های معنوی و انسانی و شادی آور و امیدآفرین و زندگی‌ساز است، در فضای این آرمان شهر طنین‌انداز است. گونه دیگر از آرمان شهر او که در واقع از آن‌چه اکنون در میهنش می‌گذرد برگرفته و یا آورده شده است. در شعری به سوی آرمان شهر جلوه‌گر است. شاعر یا پیام‌آور این آرمان شهر از پس کوه قاف می‌آید و چننه‌اش از دیو و پری و قصه‌ها و داستان‌های نگفته از خود او و جهان بی‌خبری پر است.

او به جای شراب، از پریزاده‌های فرشته‌خوی واژگان پارسی دری که زاینده عشق و محبت است، سرمست است و سینه‌اش از نشاط و سرود سرشار و گوش‌هایش از آوازهای مستانه دخترانی که واژه صلح بر لب دارند انباشته است. مردمان این آرمان شهر اصلاً با سیاست کاری ندارند. از توپ و تفنگ و جدال و جنگ در آن جا خبری نیست. دیوان و ددان در بندند و عشق و

محبت فرمانروای این آرمان شهر است. وجدان‌های بیدار دادگاه است و دادگری حاکم مطلق.

به دوستش احمدشکیب منتظری، که در واقع نماد فرد رهایی‌بخش است، مخاطب هرکسی می‌تواند باشد، در این شعر خطاب می‌کند: بیا و آب‌ورنگی به خاک خودت ببخش و مهربانی را در کوچه‌ها و دشت‌ها و کوه‌های این آرمان شهر جاری ساز و رودهای خشم و کین و جنگ را مهار کن و همچون سرو که در زمستان نیز سرسبز و نویدبخش بهار است، چله سرد و یخ‌آجین را بهار کن.

«ضج‌های ناموزون» با همه تناقض آمیزی که در عنوان دارد، شعر پخته و سخته با ترکیب‌ها و واژه‌های متناسب و قصه‌وار است. بیشتر شعرهای «گاهان» از این ویژگی داستان‌وارگی برخوردارند و توفیق شاعر در این سازوکار آشکار است. پیام و محتوای شعر، نکوهش جنگ و شکایت از

یکی از کارهای مهم نقد، کشف استعدادها و معرفی نوآوری‌هایی است که جامعه از آنان خبر و اطلاع درست ندارد. با آن که تهماسبی خراسانی در جمع شاعران داخل و مهاجر چهره نسبتاً شناخته است، ولی بی‌گمان از شمار آن گروه از جوانان است که راهروشی از آن خود دارد و زبان و شیوه خاص که با گذشت زمان پخته‌تر خواهد شد.

حکومت و عادت و تن‌دردادن به تکرار فاجعه‌ها است. سایه سیاه جنگ در کوجهایی که مردان در آن به خاک و خون کشیده شده‌اند، هم چنان برجاست. تصویری که در این شعر از وضع جامعه و مردم به دست داده شده است، تصویر هول‌انگیز است. صبر و شکیب استخوانی است که در گلوی داود فرو رفته است. داودی که صدایش مرغ و ماهی و وحش و طیر را در صلح کامل کنار هم می‌آورد. در چنین وضعی که زمانه سراسر پر از جنگ و برآزادگان جهان تنگ است، ناگهان ماه که می‌تواند پرتوی بر این ظلمت نه‌توی قیر اندود بيفکند در پس پرده ابر ستبر از دیده‌ها نپنهان می‌شود. نوای حزن‌انگیز گنجشکان در هر شامگاه به سبب غیبت ماه است. این شعر کم‌وبیش شعر جاویدانه‌یاد اخوان ثالث «زمستان» را از منظری دیگر به یاد می‌آورد؛ ولی شاعر، برخلاف م. امید، با وجود توصیف موفق شب و تاریکی و سیاهی نومید نیست. زخم‌های نورانی، ضجه‌های ناموزون و نوای مادر روشن‌بین و روشنائی طلب همین‌گونه نوید می‌بخشد و بر امیدواری تأکید می‌کند.

کوه تا ابد کوه است، گل همیشه می‌ماند
چادر سپید ماه، ناله بلند رود
(همان، ص ۵۵)

«شانه‌های ناهموار» هم در حال و هوای «ضجه‌های ناموزون» سروده شده است. در این شعر نیز قدرت شاعر در ساختن تعبیرها و آفریدن تصویرها چشمگیر است، به‌ویژه که قافیه برگزیده شده نیز چالش برانگیز است. شخصیت محوری این شعر مردی است که شاعر از او به صفت شیر یاد کرده است؛ شیری که بر عهد و پیمانانش پایبند است و برای به‌سر بردن عهد و پیمان با دشواری‌ها می‌ستیزد؛ ولی خم به ابرو نمی‌آورد: شیشه در بغل دارد، شعله‌ها به دل؛ اما گشته «ناخن افکار»، برگرفته زانورا

مردی چنین، گم‌گشته تمام خانه‌ها است، گویی درودیوار آن خانه‌ها او را صدا می‌زنند. در این شعر نیز جامعه افتاده در ژرفای تاریکی و جهل تصور و تصویر شده است. جامعه‌ای که در آن از جهت این تاریکی و ظلمت، میان شب و روزش تفاوتی دیده نمی‌شود (همان، ص ۵۶ و ۵۷).

«ابهت دریا» در ستایش شهید سید مصطفی کاظمی سروده شده است و بیت مطلع آن همچون شعر استادان بزرگ پارسی‌گوی در استواری و زیبایی و قوت تمام و تأثیر افق‌انعی نیرومند سروده شده است.

تو برگزیده‌تر از شعری، تو آن ابهت دریایی
که در تجسم خود شعر است و در مخیله زیبایی
این تشبیه به دریا که دارای چند وجه‌شبه است تا آخر شعر مورد توجه شاعر است. نشانه‌گرفتن دریا به قصد خشکانیدن آن که تعبیری از ترور آن سید بزرگوار است، نشانه حماقت، کوردلی و درپی‌آوردن رسوایی؛ قصدکننده یا قاصدان به جان دریایی او است. شاعر در بیت‌هایی آرمان‌های

شهید کاظمی و سخنان او را از جمله بردن نان بر سفره‌های خالی مردم آبرومند و افتخار آفرین کشور، آقا و سرور و امیر و رهبر خودبودن، نفروختن آبرو و عزت این خاک که به منزله مادر است به دیگران در ازای گرفتن قرصه و تن‌دردادن به خواست‌های آنان و ... آنان که از تحقق این آرزوها جایگاه و پایگاه قدرت خود را در خطر می‌دیدند، به حذف فیزیکی او کمر بستند، غافل از آن که دریا:

نه مانده از جریانی و نه آتشی که شود خاموش
تو آن ابهت دریا و تو آن درخت اهورایی
(همان، ص ۶۱)

«راگا» که تلفظ دیگر راغ؛ زادگاه زرتشت در بدخشان است و بلخ که محل ظهور او و عرضه دین جدید و آوردن اوستا است، در این شعر در ارتباط بسیار شاعرانه و زیبا بیان شده است. راغ یا راگا به مثابت دختری تصویر شده است که اوستا بر چادرش نقش بسته است. افزون بر آن از عناصر و جهت‌های فرهنگ باستانی همچون نوش آذر، اوستا، دیانت ایرانی زردشتی، هوم، زروان، پورشسب و مهر به تعبیری که بیشتر از این بدان اشاره کرده‌ایم، اجزای پیوند دهنده یا شیرازه‌های اصلی این دفتر شعر است با توانایی و زیبایی در جاهای مناسب خویش نشسته‌اند و با وجود تفاوت‌ها گویی یگانه‌اند. آیین همه باورهای پیشین درهم آمیخته‌اند و با وجود تفاوت‌ها گویی یگانه‌اند. آیین مهری در کنار آیین زروانی و هر دو در هماهنگی و یگانگی با آیین زردشتی. از آن جا که تهماسبی خراسانی زاده بلخ است و عاشق دختر راگایی که باد چادر اوستا نقش او را برای شاعر آورده است، می‌گوید:

راگای چشم‌های تو ترسم که عاقبت
از بلخ در کشیده بدخشانی ام کند
(همان، ص ۶۲ و ۶۳)

به نظر می‌رسد استفاده از فعل ترسیدن در ترکیب باضمیر، که کاربردهای با معنای گوناگون به‌ویژه در شعر خواجه شیراز دارد به معنی قطع و یقین به کار برده شده باشد، مانند این بیت‌های خواجه که فرمود:

ترسم این قوم که بر دُرْدکشان می‌خندند
در سر کار خرابات کنند ایمان را
ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

«ایران‌شهر» جلوه‌گاه اوج نوستالژی شاعر در این مجموعه است. در ایران‌شهر اسطوره، تاریخ، فرهنگ و هویت با احساس ناب شاعرانه دست در آغوش یکدیگر کرده‌اند. از این شعر هم بوی حماسه به مشام می‌رسد و هم نازش و فخر جان و روان آدمی را نوازش می‌کند. ایران‌شهر که به گفته البیرونی مصداقی جز قلمرو گسترده ندارد، شامل تمام شهرها و سرزمین‌های آریایی می‌شود. این شعر در ظرف کوچک یک خانواده گنج‌انیده شده است؛ ولی تا حد شهر، کشور و تمام آن تعبیر بیرونی‌وارش گسترش یافته است. البرز پدر است و آمو مادر و فرزندان زاده این دو. البرزکوه پدر؛ زادگاه سیمرخ است، نماد حکمت و خرد و دانش و پروردگار زال پدر رستم. آموی مادر؛ در عین مهربانی و هم‌انگیز و پرهیبت است و مردپرور و شیوا. دایتی - خواهر؛ که هیچ‌جده رود و نهر از سرانگشتانش جاری است. نسیم چادر او را در بهشت (بلخ) به اهتزاز در آورده است. او بی‌تکلف، ساده و روشن است و به لهجه گاهانی سخن می‌گوید، آن‌چه از زبان و لبان او می‌تراود گوش‌نواز و زیبا



است، شام تا بام بیدار است. بامدادان با گل لبخند بر لب و با یک بغل نور و نوازش از راه می‌رسد. دایتی-خواهر رؤیایی است که تحقق و عینیت یافته است، جان زلال دارد، فرّۀ ایزدی در او جاری است، او دُرْدانهٔ اناهیها است (همان، ص ۶۸).

نوش آذر- برادر؛ بلندبالا و بالنده و جلوه‌گاه اهورامزدا و قبله‌گاه بلنداندیشان، نماد صداقت و خوبی و درهم‌شکنندهٔ اهریمن است. آتشی را که هرگز نمی‌میرد در دل دارد. کوتاه سخن آن که ایران‌شهر - خانه-کشور، هویت شاعر است و به همین سبب در پاسخ پرسش مقدر «شما کیستید؟» می‌گوید: ما را از گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک که نشان خانوادگی ماست بشناسید، ما از خاندان مغان و از تبار اوستا در یک کلام آزادگانیم. آن‌گاه شهر خویش، شهر من و شما، بلخ را با نام‌های گوناگونش در تازی، اوستایی، سغدی و... که جایگاه دانش و سرای آزادگان و خانهٔ نخست خدا است، به عنوان آرمان‌شهر آدمی معرفی می‌کند و به موجب این خصلت‌ها در بلخ و صفت‌های که همگی مقدس و محترم است می‌گوید وقتی وارد این شهر می‌شوید.

پای‌تان را درست بردارید
باختر خانهٔ نخست خداست
(همان، ص ۶۹)

«شناسنامه» آخرین شعر از مجموعهٔ این‌گونه شعرها است که در این گفتمان در پی بررسی و نقد و معرفی آن‌ها بودم. بحث هویت که بحث دویت-سه‌صدساله در کشور بوده است، به جدیتی که امروز مطرح شده در گذشته مجال طرح نیافته و عدم مجال طرح دلیل مطرح نبودن آن هیچ‌گاه نبوده است. شاعر در پاسخ این پرسش که در برگزیدهٔ من و تو و شما است، که چرا نام و نشانت را گم کرده و از یاد برده‌ای و بدل به بی‌شناسنامه‌ترین افراد شده‌ای؟ پاسخ را در غفلت از تاریخ و عدم جستجوی ریشه‌های تاریخی می‌یابد. به همین علت غفلت و ناآگاهی می‌گوید در این آشفته‌بازار غوغاسالاری که در پی انهدام شناسه‌های تاریخی و انکار ریشه‌های تواند، فراموشی این ارزش‌ها در حکم انتقال و گم‌گشتگی و اضمحلال و انهدام است. در جایی که دیوهای جهل و تاریکی و تعصب در جولانند و همچون زنگیان مست از جنگ بارهٔ قدرت، تیغ در دست در پی قلع‌و‌قمع همه‌چیزند و همه‌چیز حتی هویت تو را انکار می‌کنند: میهن‌ت را به نام دیگر و خودساخته می‌خوانند و تبارت را به باد تمسخر می‌گیرند و زبانت را که زادگاه و پرورشگاهش شهر و دیار تست از آن دیگران می‌دانند و برای این اعمال و کردارهای خویش فهرست بلندبالا که پیشینهٔ آن از دوصد سه‌صدسال در نمی‌گذرد، در دست دارند و عالمی از توجیهات نامربوط بر زبان، این همه برای آن است که تو که بیدار شده‌ای، بیدارتر نشوی و پرسشگر نباشی تا تبعیض و برتری‌جویی پنهان، همچنان درکار باشد و دروازه بر همان پاشنه بچرخد و تا تو از نام و نشان و تاریخ و تبارت بی‌خبر باشی، البته به هرنامی که نام تو نیست، می‌خوانندت، ولی:

باید از جای خویش برخیزم، کشورم نام کشورم باشد
ورنه پامال هر ددی هستم، ورنه بی‌پاسخ است فریادم
(همان، ص ۸۵ و ۸۷)

جا داشت که در بحث از گفتمان با گاهان از موضوع‌ها و مسائل دیگر که در شعرهای برگزیدهٔ این دفتر به زیور چاپ آراسته شده است، اگر نه به

تفصیل، به کوتاهی و اشارت‌وار سخن گفته‌شود و حق مطلب در آن‌ها نیز ادا شود؛ اما فراهم‌چیدن دامن سخن به ملاحظهٔ خاطر خواننده ضرورتی است شایسته، و گرنه اشعار دیگری که در آن‌ها ابداع و نوآوری و توانایی‌های شاعر پدیدار است و الحق درخور بررسی، مانند روضه‌خوان (ص ۴۱)، بره‌بان (ص ۹)، نان سبوس (ص ۱۱-۱۲)، به ویژه هشت‌بهشت (ص ۱۴-۱۷) که درست در متن این گفتمان قرار دارد، رودخانهٔ وحشی (ص ۱۸-۲۳)، نیایش سرخ (ص ۲۴-۲۵)، میهمانی (ص ۲۶-۲۸)، رثوف باشد اگر... (ص ۳۳-۳۴)، دلم گرفته (ص ۳۷-۳۸)، گنجایش (ص ۳۹-۴۰)، تهیج وازگان (ص ۴۸-۴۹)، رسم نامردی (ص ۵۸-۵۹)، تهیج (ص ۶۴-۶۵)، کلوخ چشم‌دار (ص ۶۶-۶۷)، من، حافظ، زاهد (ص ۷۱-۷۲)، وراي ابر و باد (ص ۷۳-۷۴)، سبدباف (ص ۷۶-۷۷)، آخرین کودک (ص ۷۸-۷۹)، سنگ‌ریس (ص ۸۰-۸۱)، من به ریش یهود می‌خندم (ص ۸۳-۸۴)، همه‌وهمه از ابعاد گوناگون قابل بررسی‌اند و حرف‌های گفتنی در باب آن‌ها بسیار است.

گفته شده است؛ یکی از کارهای مهم نقد، کشف استعدادها و نو و معرفی نوآوری‌هایی است که جامعه از آنان خیر و اطلاع درست ندارد. با آن‌که تهماسبی خراسانی در جمع شاعران داخل و مهاجر چهرهٔ نسبتاً شناخته‌شده است، ولی بی‌گمان از شمار آن گروه از جوانان است که راه‌روشی از آن خود دارد و زبان و شیوهٔ خاص که با گذشت زمان پخته‌تر خواهد شد. امیدوارم حق این جوان برومند در این نیشته ادا شده باشد. آیندهٔ روشن در انتظار اوست. خوش دارم تا آن‌چه را که روزی در دیدار تهران برایش نوشتم، به عنوان یک معلم و آموزگار ادبیات در پایان سخن دوباره بنویسم و ختم کنم: بدین راه‌روش می‌رو که با دلدار پیوندی.